**کتاب شناسی ایرانی**

**دانش پژوه، محمد تقی**

مولانا محمد بدخشنانی گوید:«خاک‏شو،خاک‏شو،اما خاککی بیخته،آبکی دور ریخته،نه زیر پا را ازو دردی،و نه پشت پا را ازو گردی»(نقل از پشت نسخهء خطی‏ «روضة المریدین»پسر یزدان یار،نسخهء کتابخانه دانشگاه پرینستون،امریکا).

راستی بایستی در قبال علم و معرفت خاک شد و پای مال گشت،تا بلکه بشود گردی‏ از خرمن این مدنیتها و فرهنگها بروی آدمی بنشیند.من تا بحال گویا از هیچ آگاه‏ نبودم،و حقا که عمری بیهوده صرف کردیم،و از خودمان و فرهنگ خودمان و از آنچه‏ ما از آن دم میزنیم و از خود میدانیم ناآگاه مانده‏ایم.

من در این سفر دور و دراز،از سرزمین خراسان کهن و ماوراء النهر و ورارود گرفته تا خاک گرجستان و اران و سرزمین خاک سیاه لنینگراد و مسکو و شهرهای اروپا و سرزمین امریکا که هنوز هم نتوانستم جز چند شهری ببینم،از تمدن شرقی که ما نتوانستیم‏ آنها را خود نگاه داریم،عجایبی دیده و می‏بینیم.

روزی نیست که به کتابی چاپی یا نسخه‏ای برنخورم که آن را ندیده باشم،و یا مطلبی‏ تازه برای من آشکار نگردد.خوب به این نکته برخوردم که هم مغزها از خاور به باختر گریختند،و هم اندیشهء خاوری که در کاغذ و کتاب و نامه و نسخه منعکس است و به مغرب‏ آمده است.

نکتهء دیگری که انسان را در اینجا کوچک می‏کند و از کبرش می‏کاهد این است‏ که می‏بیند که تنها فارسی و عربی و شرق میانه نیست که باید دانش‏پژوه به آنها بپردازد، علومی در زبانهای دیگر نهفته است که ما از آنها بی‏خبریم.بگفتهء آن دانشمند شرقی اروپا و امریکا دیده«ما مانند پرنده‏ای سر زیر برف کرده‏ایم و جائی را نمی‏بینیم و می‏پنداریم‏ که خبری نیست»بلکه خبرها است.شما اگر به فرهنگ هندی یا چینی که در اینجاها بدان می‏پردازند،و یا فرهنگ سریانی و یونانی و لاتینی که آن‏ها را می‏آموزند،بنگرید می‏بینید که فرهنگی که ما تاکنون آموخته‏ایم چه اندازه اندک بوده است،چه برسد به علوم‏ و فنون جدید که حیرت‏انگیز است.

باری باید عبرت گرفت،و همین اندازه هم که در آنجاها مانده است نگاه‏داری‏ نمود،و عرضه کرد و نشر کرد،و بخل نورزید،و روش علمی در آن بکار برد،تا پس‏ فردا در کاوش از فقه و دیگر علوم اسلامی هم نیاز به دیگران پیدا نکنیم.

البته مطالعهء آثار خود ما هم که در این دیارها است فرصتی بیشتر می‏خواهد،باید کمر همت بست و پشتکاری به خرج داد و سالها در اینجاها ماند و رنجها دید تا به شمتی از آنها رسید به خصوص اینکه در بسیاری از مخازن روس و ترک و اروپ و امریک آثار شرقی فهرست‏ ناشده و ناشناخته و بی‏نشان و بی‏نام،فراوان است.

(\*)-استاد محمد تقی دانش‏پژوه کتاب‏شناس عالی‏مقام ایرانی در کتابخانه‏های مهم‏ جهان سیر و سیاحت معنوی می‏کند از شوروی به اروپا و از اروپا به امریکاست.این دو نامه‏ را بیکی از دوستان خود نوشته،و امید است در مراجعت ارمغان‏هائی بی‏مانند به خوانندگان‏ مجله اهدا فرماید.

گنجینهء آثار شرقی در آن دیار بسیار پرارج تلقی می‏شود،و همه‏کس را هم راه نمی‏دهند که از آنها بهره‏مند گردد،و حق هم دارند،زیرا به زبان حال می‏گویند که ما آنها را با رنج و پول فراوان بدست آورده‏ایم،و خودمان می‏خواهیم از آن استفاده کنیم،و اگر هم‏ بخواهیم هرکسی را به آن مخازن راه دهیم شرایط حفظ آنها برای ما دشوار خواهد شد.

راستی هم آنها را خوب حفظ می‏کنند.هم در کتابخانه لنین مسکو و هم در کتابخانه‏ هوتن‏کیمبریج امریکا و موزهء آنجا دیدم که کتاب کهنه‏های ما را با علاقه‏ای خاص در قوطی‏ها و محفظه‏ها نگاه می‏دارند که انسان از مشاهده این‏گونه دقت و رعایت مواریث علمی در شگفت می‏ماند.

امید باید داشت که ما شرقی‏ها از اینها درس بگیریم.و میراث فرهنگی خودمان‏ را به هدر ندهیم،و قدری از آنها یاد بگیریم که آنها در جای خود و برای عالمی که واقعا برای تحقیق آمده باشد بخلی ندارند،و در مخازن را بروی او باز می‏کنند.برای من در بسیاری از این شهرها گرفت‏وگیری نبود،و در روز تعطیل هم مرا به کتابخانه راه دادند و گذاردند که از آنها بهره‏مند شوم،ولی دریا دریا کتاب است،و من ذره‏ای نیستم.

از نامهء دیگر:

اینک سفر طولانی و خسته‏کننده من در کشور شوروی بپایان رسید،افسوس می‏خورم‏ که کتابخانه‏های ایرانی و اسلامی دارای نسخه‏های عربی و فارسی و ترکی فراوان،ولی‏ اغلب بی‏فهرست است،عمری میخواهد که کسی بتواند آنها را ببیند.آب و هوای آنجاها با امثال من پیر فرتوت مناسب نیست.

گذشته از اینکه یادداشتهایی از نسخه‏ها به اندازه توانایی برداشتم این نکته را دریافتم‏ که قلم رو زبان شیرین فارسی از لنینگراد است تا کاشغر چین‏نو،و سرزمین فکر اسلامی‏ بسیار وسیع است.به زیارت مسجدهای لنینگراد و مسکو و تفلیس و دوشنبه و تاشکند و باکو رفتم.در جستجوی آثار تشیع برآمدم،مزار خواجه اطراد،و بخاری مؤلف صحیح، و شیخ زین الدین عارف،و فقیه چاپی را دیدم،به مقبره تیمور و قثم بن عباس دوباره‏ نگریستم.

بهرحال فهمیدم که سرزمین خراسان کهن و اران کهن چگونه بوده است،کاش‏ داغستان و ارمنستان و تا تارستان و جاهای دیگر را می‏دیدم ولی فعلا نشد،منظورم مطالعهء آثار اسلامی و ایرانی بود که دورنمایی از آن بدستم آمده است.

\*\*\* اکنون در پاریس هستم،کتابخانهء ملی اینجا خود مدرسهء آموزنده‏ایست،ولی زندگی‏ پاریس بسیار گران و دشوار است.میخواهم سری به مونیخ بزنم و کتابخانه خطی آنجا را ببینم.بعدش خدا می‏داند کجا سردرگم شوم.فعلا عشق به نسخه‏های خطی مرا ویلان و سرگردان ساخته است،پایان کار را خدا می‏داند.

همین اندازه بدانید که وسعت علوم اسلامی و ایرانی بسیار است.شما اگر سری به کتابخانه‏های وسیع اروپا و امریکا بزنید درمی‏یابید که چیست قضیه.من خودم را در اینجا کمتر از صفر مشاهده می‏کنم.افسوس می‏خورم از ایرانیانی که به عنوان تحصیل و تکمیل در اینجاها می‏آیند،و عمرشان به نشستن در مراکز فساد و قمار می‏گذرد و صفرالید برمی‏گردند،در این چند روز در کتابخانهء ملی هیچ ایرانی ندیدم که برای مطالعه و تحقیق در آن جاها بپلکد!!

نکتهء قابل ملاحظه برای یک مراجع به کتابخانه‏های خارج در کشورهای مختلف‏ اینست که در هنگام مطالعهء فهرست‏ها باید احتیاط کامل داشته باشد،چه من در فهرست‏های ماشین‏شده اینجاها اشتباهات و اغلاط فراوان دیدم و مقداری از آنها را تذکر دادم و اصلاح کردند.وقتی فهرست‏نگاران اروپایی ومشاهیر خطا می‏کنند دیگر خدا به‏ تازه بدوران رسیده‏ها که ادعای نسخه‏شناسی دارند رحم کند.البته باید کتابها را فهرست‏ کرد اما امانت باید داشت و علم و دقت.

از:اسکار ویلد

ترجمهء حسن موقربالیوزی

هنرمند

پسینگاهی روانش آزمند آن شد که از«لذتی که دمی بیش نپاید»مجسمه‏ای بسازد.

و روی به جهان نهاد تا مفرغ بیابد.زیرا هیچ جز مفرغ در دایرهء فکرتش نبود.

اما تمامت مفرغ در تمامت گیتی ناپدید گردیده بود،و هیچ‏جا در تمامت گیتی نبود که بتوان مفرغ یافت جز مفرغی که در مجسمهء«اندوهی که جاودان بپاید،به کار رفته بود.

و اما او خود آن مجسمه را با دست خود پرداخته و بر فراز تنها وجودی که در طی حیات خود دوست می‏داشت نهاده بود.بر فراز تنها وجودی رو در نقاب خاک‏کشیده‏ که از هر وجودی دیگر بیشتر دوست می‏داشت،این مجسمهء پرداختهء دست‏های خویش را نهاده‏ بود تا نشان آن عشق آدمی باشد که هرگز نمیرد،و علامت آن اندوه آدمی باشد که جاودان‏ بپاید.و در تمامت گیتی دیگر مفرغی نبود جز مفرغی که در این مجسمه بود.

و او مجسمه‏ای را که خود پرداخته بود برداشت،و در کوره‏ای بزرگ نهاد و به‏ دست آتش سپرد و از مفرغ مجسمهء«اندوهی که جاودان بپاید»مجسمهء«لذتی که دمی‏ بیش نیاید»بساخت.